

پوزیتیویسم منطقی و متافیزیک*

(آیا آموزه‌های پوزیتیویسم منطقی، توانست متافیزیک را کنار بزند؟)

** حسن فتحی

*** سکینه غریبی

چکیده

اساسی‌ترین اصل پوزیتیویسم منطقی، اصل تحقیق‌پذیری است. می‌توان گفت اهمیت این اصل تا حدی است که سایر اصول پوزیتیویستها ریشه در این اصل دارد. تحقیق‌پذیری به این معناست که یک گزاره تا زمانی معنا دارد که بتوان آن را تحقیق تجربی کرد؛ از آنجا که این اصل مستلزماتی دارد که مهمترین آنها رد متافیزیک و در پی آن رد گزاره‌های دینی است، و از آنجا که حتی پس از شکست اصل تحقیق برخی فلاسفه مانند کارناب¹ بر آن شدند تا با روش خاص خود، یعنی نحو منطقی و زبان، مبادرت به حذف متافیزیک کنند، در این تحقیق بر آن شدیم تا نشان دهیم که متافیزیک را به طریقی که پوزیتیویستها معتقدند، نه با اصل تحقیق‌پذیری و نه با روش نحو منطقی، نمی‌توان کنار گذاشت.

واژگان کلیدی: پوزیتیویسم منطقی، متافیزیک، تحقیق‌پذیری، نحو منطقی، زبان.

تاریخ پذیرش: 91/11/22

* تاریخ دریافت: 91/8/14

** دانشیار گروه فلسفه دانشگاه تبریز

*** دانش‌آموخته فلسفه و کلام اسلامی دانشگاه خوارزمی

مقدمه

پوزیتیویسم منطقی یکی از تاثیرگذارترین مکاتب فلسفه علم در قرن بیستم به شمار می‌رود و تاثیر آن در بسیاری از رشته‌ها همانند فیزیک، زبانشناسی و روانشناسی مشهود بوده است. پیروان این مکتب، معرفت را تنها در معرفت علمی منحصر می‌دانند و معتقدند با فرایند تحلیل منطقی، معرفت علمی را می‌توان به عباراتی فروکاست که از جملات اتمی ساخته می‌شوند. با شروع رنسانس، ارزش مشاهده و آزمون، یعنی مداخله فعالانه در طبیعت، رونق گرفت و نیز بداهت عقلی هر نوع گزاره‌ای مورد شک و تردید قرار گرفت. در واقع این زمینه تاریخی نیز پوزیتیویستها را واداشت که بداهت معرفت را به گزاره‌های حاکی از داده‌های حسی بدهند نه به گزاره‌های متافیزیکی که مطلوب عقل‌گرایان بود.

می‌توان گفت تنها ویژگی مهم پوزیتیویسم، طرفداری از دقت علمی در تمامی شاخه‌های معرفت از جمله فلسفه است. بنابراین یک فلسفه پوزیتیویستی اغلب حول مفهومی از روش علمی ایجاد می‌شود و آموزه‌هایی را عرضه می‌کند که در جهت تأیید و حمایت آن روش به کار می‌روند. فلسفه پوزیتیویستی به دنبال روشی است تا معنایی جملات یا زبانها را تصدیق کند یا اینکه معناداری یا بی‌معنایی جملات را مورد آزمون قرار دهد. برنامه پوزیتیویسم منطقی این بود که تنها جملات معنادار باید مورد ملاحظات علمی قرار بگیرند. جملات متافیزیکی، از آنجا که نه تحلیلی‌اند و نه مورد آزمون تجربی، باید فاقد معنا پنداشته شوند؛ این امر بدین معنا نیست که چنین گزاره‌هایی کاذبند؛ همانگونه که شلیک²، بنیانگذار حلقه وین تاکید کرده است، اثباتو انکار وجود جهان متعالی غیرتجربی ادعایی متافیزیکی است؛ چون هیچ مشاهده یا مجموعه مشاهداتی وجود ندارد که بتوان به طور امکان‌پذیری انجامشان داد تا ص/دق

یا کذب آن را معین کند. بنابراین تجربه‌گرایی واقعی نمی‌تواند وجود جهان متعالی را انکار کند، اما می‌تواند نشان دهد که هم انکار و هم اثبات آن هر دو فاقد معنایند (کالدول، 1994: 13).

اما کارناپ برای رد متافیزیک و شبه جمله خواندن گزاره‌های متافیزیکی، روش نحو منطقی را به کار می‌برد. او معتقد است که یک زبان مشتمل بر واژگان است، یعنی مجموعه‌ای از کلمات معنادار؛ و نحو یعنی مجموعه‌ای از قواعد که بر صورتبندی جملات توسط مجموعه واژگان یک زبان حکمفرماست. وی معتقد است شبه جمله، یعنی در پی هم آمدن کلماتی که در ابتدا شبیه جمله به نظر می‌آیند ولی در واقع معنایی ندارند، به دو طریق شکل می‌گیرد؛ یا کلمات بی‌معنا در آنها وجود دارند، یا به روش نحوی نامعتبری شکل گرفته‌اند. به عقیده کارناپ هر دونوع شبه جمله در متافیزیک روی می‌دهد (ورکمیستر، 1937: 357 و آرن نائس، 1357: 62).

با توجه به مطالب گفته شده، در این تحقیق برآنیم تا نشان دهیم که روش پوزیتیویستها برای حذف متافیزیک ناموفق بوده است؛ و متافیزیک هرگز به شیوه‌ای که پوزیتیویستها در پی آن بودند کنار نرفت.

1. اصل تحقیق پذیری³

اصلی‌ترین و مهمترین اصل پوزیتیویسم منطقی اصل تحقیق‌پذیری است. این اصل، در واقع گوهر مدعاهای پوزیتیویسم منطقی را در بر دارد، و سایر اصول آنها هر کدام به نحوی ریشه در این اصل دارد؛ اما این اصل با تغییرات و تطوراتی همراه بود و با گذشت زمان روایت‌های گوناگونی از آن ارائه شد که در اینجا به آنها اشاره می‌کنیم.

1.1. تحقیق‌پذیری شدید⁴

پوزیتیویست‌های منطقی، تحقیق‌گزاره را به معنای اثبات قطعی آن گزاره به کمک تجربه می‌دانستند؛ بدین معنی که یک گزاره تنها در صورتی معنا دارد که بتوان به طور کامل آن را بررسی تجربی کرد و در صورتی که نتوان آن را بررسی کرد پس آن گزاره معنا ندارد؛ این تلقی را می‌توان تحقیق‌پذیری حداکثری یا شدید نامید. مطابق این تلقی، یک گزاره تنها در صورتی معنا دار است که بدانیم چه مشاهداتی صدق یا کذب آن را منطقاً قطعی و یقینی می‌سازند. با توجه به اینکه گزاره‌های حاکی از حوادث گذشته و آینده و یا عبارات مخبر از ادراکات حسی دیگران قابل تحقیق کامل نیستند، پوزیتیویست‌های منطقی به زودی دریافتند که دستیابی به این هدف امکان‌پذیر نیست؛ از همین رو آرمیان دو نوع تحقیق‌پذیری تمایز قائل شد: تحقیق‌پذیری شدید یا حداکثری و تحقیق‌پذیری خفیف یا حداقلی (آیر، 1971: 16-18). کارناپ نیز اظهار می‌کند اگر تحقیق‌پذیری را تعیین نهایی و قطعی صدق یک جمله بدانیم باید گفت هیچ جمله‌ای تا کنون تحقیق‌پذیر نبوده است. زیرا تنها می‌توانیم یک گزاره را بارها و بارها تأیید کنیم ولی نمی‌توانیم به طور کامل تحقیق‌پذیر بدانیم؛ پس به جای تحقیق‌پذیری باید از تأیید‌پذیری جملات سخن بگوییم (کارناپ، 1936: 421).

2.1. تأیید پذیری (تحقیق پذیری خفیف)⁵

آیر⁶ در معنای تأیید پذیری بیان می‌کند که قضیه زمانی به معنای خفیف آن قابل تحقیق است که بتوان احتمال صدق آن را به وسیله تجربه اثبات کرد. بنابراین، در مواجهه با هر قضیه مفروض، پرسش صحیح این نیست که چه مشاهداتی صدق یا کذب آن قضیه را به نحو منطقی، قطعی و مسلم می‌سازند؟ بلکه این است که چه مشاهداتی در تعیین صدق و کذب آن قضیه مداخلت دارند؟ اگر هیچ مشاهده‌ای در تعیین صدق یا کذب آن قضیه مداخلتی نداشته باشد، باید آن گزاره را مهمل و بی‌معنا دانست (آیر، 1971: 18). پوزیتیویست‌های منطقی تحقیق‌پذیری شدید را آرمانی مطلوب اما دست‌نیافتنی دانستند و بنابراین به تحقیق‌پذیری خفیف یا حداقلی تن دادند.

کارناپ نیز اشاره می‌کند که اگر تحقیق‌پذیری را تنها راه برای تعیین صدق جمله کلی بدانیم به این نتیجه خواهیم رسید که جملات کلی هیچ‌گاه تحقیق‌پذیر نخواهند بود، زیرا حتی اگر ما یکی از قوانین را در موردی خاص تحقیق کنیم هیچ‌گاه نخواهیم توانست به همه موارد آن قانون دسترسی داشته باشیم. در اینجا است که باید از تأیید‌پذیری صحبت کنیم نه تحقیق‌پذیری. وی بیان می‌کند که با اندکی دقت متوجه خواهیم شد که بین جملات کلی و جزئی نسبت به تحقیق‌پذیری تفاوت مبنايي وجود ندارد، بلکه تفاوت در درجه است. مثلاً در مورد جملات جزئی مجموعه‌ای از مشاهدات را انجام می‌دهیم و اگر باز شکی باقی بماند برخی آزمایشات دیگر را انجام می‌دهیم (کارناپ، 1936: 225)؛ قانون را نمی‌توانیم تأیید کنیم، بلکه موارد جزئی آن را می‌توانیم آزمون کنیم. برای رفع این اشکالات بود که پوزیتیویست‌ها اصل تحقیق‌پذیری را بدین شکل صورت‌بندی کردند: عبارت معنی‌دار باید به گونه‌ای باشد که توسط برخی از عبارات مخبر از مشاهده قابل تأیید باشد نه اینکه به طور کامل قابل

بررسی و تحقیق باشد. اگر طریقی برای آزمون یک جمله داشته باشیم، آن را آزمون‌پذیر خواهیم نامید. ممکن است یک جمله آزمون‌پذیر نباشد ولی قابل تأیید باشد و این همان تحقیق‌پذیری خفیف است نه تحقیق‌پذیری شدید (همان، 426 و 421).

3.1. نتایج و مستلزمات اصل تحقیق‌پذیری

همانطور که اشاره کردیم اصل تحقیق‌پذیری با اهمیتی که داشت، در شاخه‌های مختلف معارف بشری نیز تاثیر گذاشت. در اینجا به برخی از تاثیرات آن در علم، متافیزیک، اخلاق و دین⁷ اشاره می‌کنیم.

3.1.1. تاثیر این اصل در علم

پوزیتیویست‌های منطقی معتقدند تنها معرفت تجربی وجود دارد و این معرفت وابسته به داده‌ای⁸ مستقیم است؛ تاحدی که معتقدند معنای هر گزاره‌ای نهایتاً توسط داده‌ها معین می‌شود و نه چیز دیگر. البته هیچ گزاره‌ای مستقیماً به داده اشاره ندارد؛ گزاره‌های علم تجربی می‌توانند به مجموعه‌ای از گزاره‌ها که تنها شامل گزاره‌های تعیین‌کننده داده هستند، ترجمه شوند. به عبارت دیگر کلمات تا زمانی معنا دارند که نمادهایی برای موضوعات، حوادث، و احساسات ویژه در تجربه ما هستند؛ و وقتی ما معنای یک اصطلاح را تجزیه می‌کنیم، به نقطه‌ای می‌رسیم که معنای خود موضوع یا حادثه یا احساس، باید نشان داده شود، اشاره شده یا تولید شود. هر امری که واژه نشان می‌دهد، با واسطه یا بی‌واسطه، «داده» است و هر گاه معنا گرفتن یک اصطلاح ازداده ناممکن به نظر برسد، این اصطلاح بی‌معنا تلقی می‌شود، و هر گزاره‌ای که این اصطلاح در آن واقع می‌شود، نیز بی‌معنا خواهد بود (ورکمیستر، 1937: 8 و 287).

تاکید بر مشاهده‌پذیری باعث شد که پوزیتیویست‌های منطقی به وحدت روش‌شناختی همه تلاش‌های علمی معتقد باشند. کارناپ منطق جدید را اصل و اساس وحدت علم شمرد. بدین سان، با هدف قرار دادن منطق جدید، تحلیل منطقی به علم یگانه‌ای منجر می‌شود و بدین ترتیب می‌بینیم معرفت اساساً نوع واحدی دارد؛ و ظهور تفاوت‌های بنیادین بین علوم، نتیجه گمراه‌کننده استفاده ما از زیرزبانها⁹ برای بیان آنهاست. عقیده به وحدت روش‌شناختی علوم سبب شد تا کارناپ و نویرات¹⁰ در اندیشه ایجاد یک زبان فیزیکیالیستی باشند که در آن گزاره‌های متافیزیکی بنابه تعریف وجود نداشته باشند؛ مباحث پیرامون فیزیکیالیسم و سایر مباحث مرتبط با آن بعد از سال 1930 مطرح شد (کالدول، 1994، 16).

3.2.1. نتایج این اصل در متافیزیک

پوزیتیویست‌های منطقی با به کار بردن اصل تحقیق‌پذیری گزاره‌های متافیزیک را مهمل و فاقد معنا می‌شمردند و این اصل معیاری شد تا آنها با توسل به آن بتوانند به این هدف خود در حذف متافیزیک دست یابند. استدلال آنها این بود که گزاره‌های متافیزیک نه در شمار گزاره‌های تحلیلی‌اند و نه تحقیق‌پذیر تجربی‌اند؛ بنابراین باید آنها را بی‌معنا و فاقد دلالت بدانیم (آیر، 1934: 337 و میثمی، 1358: 59). در ادامه بحث در این باب سخن خواهیم گفت.

3.3.1. تاثیر این اصل در اخلاق

یکی از نتایج یا عواقب اصل تحقیق‌پذیری این است که گزاره‌های مربوط به اصول اخلاقی نه کاذبند و نه صادق؛ بلکه فاقد معنایند. «پوزیتیویست‌ها هر نوع اخلاق متعالی و هر کوششی برای تمسک به حوزه ارزشها را که برتر و فراتر از عالم تجربه باشد، رد

می‌کنند. از نظر آنها احکام ارزشی اخلاقی در قلمرو مابعدالطبیعه متعالیه قرار دارد و از آن روی که فاقد معنی است باید رد شود. وقتی می‌گویند احکام فلسفی فاقد معنی است، مرادشان این است که این احکام فاقد معنای محصل یا معرفت‌بخش است» (خرمشاهی، 1361: 11). «از نظر پوزیتیویست‌های منطقی احکام اخلاقی حقایق علمی نیستند. این موضع پوزیتیویست‌ها که اصالت عاطفه¹¹ نام دارد مدعی است آنچه به ظاهر احکام معطوف به واقع به نظر می‌رسد در حقیقت تجلی احساسات شخص در قبال فعلی معین هستند» (سروش، 1386: 57). از آنجا که گزاره‌های اخلاق بیان احساسات هستند، بنابراین نظریه‌پردازی در مورد اخلاق امکان‌ناپذیر است. «طبق معیار معناداری، پوزیتیویست‌ها، اخلاق به عنوان علمی هنجاری ناممکن است؛ زیرا در تحقیق تجربی به اثبات نمی‌رسد. تجربه هست‌ها، باید‌ها و نباید‌ها را روشن می‌کند. فرمان‌های اخلاقی همیشه فرضی هستند و نه حتمی. اخلاق یک علم مانند جامعه‌شناسی نیست، بلکه یک فناوری مانند پزشکی است؛ علم نیست بلکه یک ابزار است (بلامبرگ و فیگل، 1931: 293).

3.4.1. تاثیر این اصل در حوزه دین

نتایج این اصل در باب متافیزیک (به اصطلاح الهیات به معنای اعم) به طریق اولی در مورد جنبه نظری تعلیمات دینی (به اصطلاح الهیات به معنای خاص) نیز صادق است؛ همچنین نتایج آن در خصوص اخلاق را درباره جنبه عملی دین نیز باید صادق بدانیم. چنانکه اگر به این دیدگاه پایبند باشیم که رابطه میان علم و دین از نوع تایید و پیوستگی¹² است برخی از نتایج این اصل در خصوص علم را درباره برخی از تعالیم دین نیز صادق خواهیم دانست. در هر حال وقتی مجموع تعالیم دینی را در نظر بگیریم

بخش اعظم قضایای آن بر اساس اصل تحقیق‌پذیری (خواه شدید یا خفیف) در ردیف قضایای بی‌معنی قرار خواهد گرفت.

2. تبیین دیدگاه پوزیتیویست‌ها در باب گزاره‌های متافیزیکی

پوزیتیویست‌ها معتقدند گزاره‌های متافیزیک شبه‌جمله و بی‌معنا هستند، و این نکته را به شیوه‌های مختلف بیان کرده‌اند؛ در واقع مهم‌ترین روشهای آنها برای حذف متافیزیک اصل تحقیق و نحو منطقی بود؛ نویرات موضع خود را درباره این مسئله این‌گونه بیان می‌کند: «جملات باید با جملات مقایسه شوند نه با تجربه، نه با جهان و نه چیز دیگر. تمام این یکسان‌سازی‌های بی‌معنا متعلق به متافیزیکی است که کمابیش پالوده شده است و بنابراین باید رد شوند...» (وینبرگ، 1936: 277). به نظر می‌رسد که او افراطی‌ترین نظر را مطرح کرده است و دیدگاه وی متهورانه‌ترین تلاش برای رد متافیزیک است. «کارناپ نیز برای رد متافیزیک این استدلال را برای حمایت از اعتقاد خود می‌آورد: گزاره‌های معنادار به گزاره‌های همانگویانه (تحلیلی) و تجربی تقسیم می‌شوند و چون متافیزیک با گزاره‌های تحلیلی سروکار ندارد و در قلمرو علم تجربی هم وارد نمی‌شود، بنابراین ضرورتاً باید با شبه‌گزاره‌ها سروکار داشته باشد» (ورکمیستر، 1937: 357). آیر هم هر گزاره‌ای را که برای توصیف چیزی که فراتر از دسترس مشاهده تجربی به کار رود در شمار شبه‌گزاره‌ها می‌داند (آیر، 1934: 335) و بیان می‌دارد «خدا موجود است» گزاره‌ای متافیزیکی است که نه صادق است و نه کاذب، بلکه گزاره‌ای فاقد معناست. وی معتقد است نظر پوزیتیویست‌ها در باب اخبار و قضایای دینی با نظر ملحدان، یعنی منکران وجود خدا و لادریون و شکاکان فرق دارد، زیرا از ویژگیهای شکاکان این است که می‌گویند وجود خدا امر ممکن است که دلیلی

له یا علیه آن نیست؛ و ملحدان می‌گویند لااقل محتمل است که خدایی نیست؛ ولی نظر پوزیتیویست‌ها این است که هرگونه اظهار نظری در این باره مهمل و بی‌معنی است (آیر، 1971: 122 و 121). آیر بیان می‌کند که دیدگاه کانت هم با نظر پوزیتیویست‌ها متفاوت است؛ زیرا از نظر کانت واقعیتی متعالی وجود دارد، اما ساختمان عقل نظری ما به گونه‌ای است که نمی‌توان امیدوار بود که به آن واقعیت متعالی معرفت یابد. بنابراین او تصور این امر را که برخی از وجودهای دیگر مثلاً خدا در مورد آن واقعیت متعالی معرفت دارد، حتی اگر وجود چنین موجودی قابل اثبات نباشد، بی‌معنا نمی‌داند. در حالیکه از نظر پوزیتیویست‌ها گفتن اینکه یک واقعیت متعالی وجود دارد یا ندارد، بیان یک شبهه گزاره است. یعنی مجموعه واژه‌هایی که فاقد محتوای منطقی‌اند، تفاوت نظر کانت و پوزیتیویسم این است که کانت تلاش کرد نشان دهد که مسائل خاصی وجود داشت و عقل نظری قادر به حل آن نبود، اما هدف پوزیتیویسم منطقی این بود که نشان دهد اینها در واقع مساله نیستند (آیر، 1934: 336 و آیر، 1971: 14).

ویتگنشتاین نیز در صف مخالفان متافیزیک جای دارد. مبنای او برای رد متافیزیک این است که حد و مرزهای زبان حد و مرزهای جهان ما هستند و بالعکس؛ مثلاً اگر بپذیریم که خدا متعالی است یعنی زمانمند و مکانمند نیست و به گونه‌ای از موجودات دیگر برتر است که تصور کردنی نیست، بنابراین نمی‌توانیم به نحو معنا دار در مورد او حرف بزنیم (هاسون؛ 1375: 72 و 71).

کارناپ چون معتقد بود که اصل تحقیق شکست می‌خورد و بنابراین نمی‌تواند بیانگر موضع ضد متافیزیکی او باشد، سعی کرد معیار مستقل و کارآمدتری را برای حذف شبه مسائل متافیزیکی ابداع کند؛ مثلاً وی از ابزارهای منطقی خالص برای تمایز نهادن بین عبارات به ظاهر خوش ساخت و عبارات ذاتاً خوش ساخت استفاده کرد.

چنین معیار کاملاً منطقی، کاری با تجربه‌گرایی افراطی یا هر آموزه معرفت‌شناختی دیگری ندارد و کارناپ در نقد متافیزیک سنتی در ساختار منطقی جهان¹³ از آن استفاده می‌کند (فریدمن، 1999: 111).

کارناپ در کتاب خود ساختار منطقی جهان درباره نظام ساختاری صحبت می‌کند؛ او معتقد است که نظام ساختاری باید یک بازسازی عقلانی، و تبیینی از تمامی جنبه‌های برحق جهان شناختاری باشد؛ برحق بودن یک تصور، موضوع و یا جمله را باید در قالب امکان قرار دادن آن در نظامی ساختاری، توصیف کنیم. در واقع نظام ساختاری، مجموعه‌ای است از قواعد، برای ترجمه هر عبارت معناداری در مورد هر موضوعی، به عبارتی در مورد موضوعات بنیادی¹⁴. نظریه ساختاری بیان می‌کند که جمله علمی، در تحلیل نهایی، جمله‌ای در مورد روابط بنیادی است (کریس، 1982: 387 و 386)؛ به عبارت دیگر او این روایت از اصل تحقیق‌پذیری را بیان می‌کند که از نقطه نظر منطقی اظهارات مربوط به یک موضوع، زمانی علمی به شمار می‌روند که بر پایه اشیاء بنیادی ساخته شوند. زیرا روش ساخت موضوع، چونان قواعدی برای ترجمه آن به اظهاراتی در مورد اشیاء بنیادی، یعنی در مورد روابط تجربه‌های اولیه، معنایی تحقیق‌پذیر به چنین اظهاراتی می‌دهد؛ چرا که تحقیق به این معناست که بر مبنای تجربه‌ها آزمون کنیم (بند 179 ساختار منطقی جهان، کارناپ، به نقل از فریدمن، 1999: 108). بنابراین به نظر فریدمن مفهوم متافیزیکی واقعیت از نظر کارناپ خارج از محدوده علم قرار دارد، نه برای اینکه معنای تجربی یا تحقیق‌پذیر ندارد، بلکه بخاطر اینکه معنای ساختاری (یعنی معنای منطقی، عقلانی و غیر حسی یعنی شهودی) ندارد (همان: 110).

3. بررسی مبانی پوزیتیویستی برای حذف متافیزیک و انتقادات وارد بر آنها

بخش ضد متافیزیکی برنامه پوزیتیویستها شامل دو مرحله بود: اولین گام این بود که تمامی گزاره‌های معنادار را قابل تقلیل به گزاره‌های ابتدایی دانستند که به طور مستقیم در تجربه قابل تحقیق‌اند؛ و گزاره‌ای را که چنین نباشد فاقد معنا خواندند. دومین گام این بود که اشتباهات موجود در نحو منطقی را، منشاء متافیزیک شمردند؛ در اینجا بر آنیم تا نشان دهیم که هر دو روش در حذف متافیزیک ناموفق بوده است.

1.3. بررسی اصل تحقیق‌پذیری

سرنوشت و سیر آینده پوزیتیویسم منطقی در گرو توانایی حل مسائلی بود که اصل تحقیق‌پذیری به بار آورده بود؛ وضع خود این اصل به هیچ وجه روشن نبود. این اصل که «معنا تحقیق‌پذیری است و تحقیق‌پذیری معنا است» مبهم بود و خود پوزیتیویستها آن را به طرق مختلف تفسیر می‌کردند (ورکمیستر، 1937: 283). یکی از اشکالات وارد بر اصل تحقیق‌پذیری این بود که آیا خود این اصل بر اساس معیاری که تعیین می‌کند معنادار است یا نه؟ اصل تحقیق‌پذیری برای آنکه معنادار باشد باید طبق ضابطه‌ای که خود نهاده است یا تحلیلی باشد یا تحقیق‌پذیر تجربی. اگر تحلیلی باشد در این صورت همانگویانه خواهد بود و علم و اطلاع تازه‌ای در بر نخواهد داشت؛ اما این اصل تحلیلی نیست، چون تصور آن بالضروره منتهی به تصدیق ایجابی نمی‌گردد؛ پس باید ترکیبی باشد و از تجربه برآمده و تحقیق‌پذیر تجربی باشد، تا معلوم شود معنای محصل دارد یا نه. اگر قبول کنیم که این اصل در تجربه به تحقیق رسیده است، در این صورت قضیه‌ای ممکن و محتمل خواهد بود، چون تجربه مفید ظن است و حداکثر می‌تواند با وجود شواهد مناسب تاحدودی تأیید یابد. چنانچه گفته شد هیچ

قضیه تجربی ضرورت ندارد یعنی افاده علم ضروری نمی‌کند. یک دلیل برای این مدعا این است که قضیه تجربی نمی‌تواند کلی باشد و لذا نمی‌تواند ضروری باشد. بنابراین روشن شد که خود این اصل از عهده امتحانی که برای همه قضایا و اصول و نظریه‌ها و فرضیه‌ها لازم می‌شمرد بر نمی‌آید (خرمشاهی، 1361: 31؛ سروش، 1372: 309؛ ایان باربور، 1362: 279 و 280). به عبارت دیگر، این که «معنای یک گزاره روش تحقیق‌پذیری آن است» یک گزاره علمی نیست. با این حساب آیا باید آن را بی‌معنی شمرد و کنار گذاشت؟ پوزیتیویستهای منطقی این مشکل را چنین توجیه کردند که این اصل را باید نه به عنوان گزاره بلکه به عنوان پیشنهاد در نظر گرفت؛ پیشنهاد یا توصیه‌ای که می‌گوید گزاره‌ها در صورتی که تحقیق‌پذیر باشند، معنی دارند (خرمشاهی، 1361: 14 و 15)¹⁵.

شکی نیست که پوزیتیویستهای منطقی با معیار تحقیق‌پذیری خود مجذوب روشهای علمی و تجربی شدند. پوزیتیویسم منطقی شکل افراطی علم‌گرایی است و معتقد است تنها علوم خاصی می‌توانند گزاره‌های شناختی معنادار در باب جهان ارائه کنند. بنا به گفته معروف اگوست کنت وی قانون مراحل سه گانه معرفت و جوامع را شامل مراحل الهی، متافیزیکی و علمی می‌داند و مرحله الهی و متافیزیکی را رد می‌کند؛ زیرا افکار و نظریات مربوط به این مراحل را پر از افسانه‌ها و اسطوره‌ها و خدایان می‌داند؛ اما در مرحله علمی، پدیده‌ها توسط قوانین کلی توضیح داده می‌شوند (کاملا، 2009، 8). و اینگونه است که به سوی علمی شدن می‌روند. اما اشکال مهم دیگری که بر اصل تحقیق‌پذیری گرفته شده بود این بود که چنانکه در بالا دیدیم، هیچ قضیه کلی نمی‌تواند تجربی باشد و هیچ قضیه تجربی نمی‌تواند کلی باشد، پس در این صورت قضایای قوانین طبیعی و علمی که به صورت موجبه کلیه بیان می‌شوند

چه اعتباری دارند؟ احکام تجربی همگی مفید احتمالند چرا که نمی‌توان تمامی مصادیق یک گزاره را آزمون کرد. در واقع پوزیتیویستهای منطقی از این امر که اصل تحقیق‌پذیری نه فقط متافیزیک بلکه علم را نیز تهدید می‌کند بیشتر اندیشناک بودند؛ زیرا تاکید بیش از حد آنها بر داده‌های حسی و تحقیق تجربی، علم را تهدید می‌کرد (همان، 16 و 29؛ ایان باربور، 1362: 281 و 282؛ کارناپ، 1936: 421). اینگونه است که پوزیتیویسم منطقی دچار تزلزل می‌شود و با اینکه خود طرفدار علم است گزاره‌های علمی را نیز مطابق اصل اساسی‌شان از قلمرو مباحث علمی خارج می‌کند.

2.3. بررسی نظریه نحو منطقی زبان

اگر قرار است گزاره‌های متافیزیکی با تحلیل منطقی از حیطة بحث خارج شوند، دانستن اینکه وجه مشخصه گزاره‌های متافیزیکی چیست، امری مهم است. طبق نظر پوزیتیویستها تمام گزاره‌های متافیزیک دارای این ویژگی هستند که غیرتجربی‌اند؛ به عبارت دیگر هیچ روش تجربی برای مشخص کردن صدق یا کذب آنها وجود ندارد. آری، این ویژگی درست است؛ اما باید بگوییم که همین ویژگی بر بسیاری از آموزه‌های خود پوزیتیویسم منطقی هم صدق می‌کند.

طبق نظر کارناپ و سایر پوزیتیویستها تحلیل منطقی معنا، که در آن گزاره‌ها با جهان واقع مرتبطند، یک فعالیت تجربی نیست و انجام آن نیازی به هیچ داده تجربی ندارد. فعالیت منطقی در حیطة زبان است و عبارت است از: 1) فروکاستن معانی پیچیده به معانی ساده‌تر از طریق تعاریف، تبدیل‌های همانگویانه، همانندی و سایر قواعد؛ 2) آوردن صورتهای گزاره‌ها به منظور آشکار کردن ویژگیهای ذاتی و درونی نشانه‌ها؛ 3) توضیحات مبرهن. اصلی که این فرایند مربوط به آن است، این است که:

معنای یک گزاره روش تحقیق آن است. منظور از «روش تحقیق» این است که اگر گزاره صادق باشد کدام مورد رخ خواهد داد». همانطور که شلیک هم بیان کرده است معنای یک گزاره امکان داشتن وضع اموری است که آن گزاره بازنمایی می‌کند (وینبرگ، 1936:175-178). امکان تجربی توسط قوانین طبیعت مشخص می‌شود اما معنا و تحقیق‌پذیری کاملاً مستقل از آنهاست. هرچیزی که من بتوانم توصیف یا تعریف کنم منطقاً ممکن است و تعاریف به هیچ وجه با قوانین طبیعت محدود نمی‌شوند (شلیک، 1936:352)؛ به عبارت دیگر، می‌توان گفت «امکان داشتن» در اینجا اصطلاحی است که نشان می‌دهد یک امر به دلیل اینکه صورت و هیئت اموری را دارد که اتفاق افتاده‌اند قابل تصور یا قابل ساختن است، یا از عناصری ساخته شده که اتفاق افتاده‌اند؛ هر چند خود این گزاره اتفاق نیفتاده باشد اما نوع این گزاره وجود داشته است.

ضرورتی ندارد که حتماً باید تصویری از حقیقتی که گزاره بیان می‌کند داشته باشیم یا روش تحقیق آنرا بدانیم تا معنای آنرا بفهمیم. راه دیگری هم وجود دارد؛ و آن اینکه صورت منطقی گزاره را بدانیم؛ و اینبا تعریف اصطلاحات زبانی که گزاره در آن واقع می‌شود بدست می‌آید. طبق نظر ویتگنشتاین زبان عبارت است از: 1) نامها، که در گزاره‌های ابتدایی به کار می‌روند؛ 2) گزاره‌های ابتدایی؛ 3) تابع صدق¹⁶ گزاره‌های ابتدایی؛ 4) تعریف تابع صدق؛ 5) متغیرهای واقعی که ساختار واقعیات یا ساختار ترکیبات نشاندهاست؛ 6) تعریفات اسمی مربوط به ترکیبات نشاندها. معنای نامها توسط گزاره‌هایی که در آنها این نامها قرار دارند مشخص می‌شود. معنای هر تابع صدقی توسط گزاره‌های ابتدایی و به طریقی که با تابع صدق در می‌آمیزد مشخص می‌شود. از

اینجاست که هر چیزی با گزاره‌های ابتدایی ربط پیدا می‌کند و اینها هم با ساختار تجربی جهان مرتبطند.

بنابراین محال است که در مورد چیزی گزاره‌ای بگوییم که در نهایت با امور تجربی یا واقعی مرتبط نباشد. حذف متافیزیک با تحلیل منطقی عبارت است از نشان دادن اینکه در درون زبانی که به طور صحیح بنا شده است، اصطلاحات متافیزیکی تنها زمانی روی می‌دهند که نتوانند به گزاره‌های ابتدایی فروکاسته شوند. بنابراین پوزیتیویست‌ها گزاره‌ها را به دو گروه نامتداخل تقسیم کردند: 1) جملات معنادار یا گزاره‌ها، 2) جملات بی‌معنا یا شبه‌جمله‌ها. جملات معنا دار یا گزاره‌ها قابل تحقیق هستند. که این یک همانگویی است. زیرا بنا به تعریف، قابلیت تحقیق، معنای یک گزاره را شکل می‌دهد؛ گزاره‌های بی‌معنا قابلیت تحقیق ندارند. در این مورد هم عدم قابلیت تحقیق صرفاً یک امکان‌ناپذیری عملی نیست (وینبرگ، 1936: 182-179).

کارناپکه بین زبان عینی¹⁷ و زبان نحوی¹⁸ یا همان فرازبان تمایز قائل می‌شود معتقد است این تمایز به این شکل است که زبان مورد استفاده روزمره شامل عبارات و جملاتی است که مرجع آنها جهان تجربی است؛ ولی سایر عبارات و جملات به ویژگیهای فیزیکی یا منطقی زبان عینی یا زبان تجربی ارجاع داده می‌شوند. اما مساله این است که در گفتمان¹⁹ عادی هیچ خط تمایز قاطعی بین این دو نوع زبان ایجاد نمی‌شود. برای وضع قواعد کلی به منظور جلوگیری از تناقضات، باید ساختار زبان صورت‌بندی شود؛ یعنی اصول معینی ایجاد شود که بر طبق آنها جملات یک زبان شکل گیرند و یا قابل انتقال به سایر جملات باشند (وینبرگ، 1936: 231)؛ به نظر او اشتباهات مربوط به تفاسیر معنا را می‌توان در دو منشا جستجو کرد: 1) واژه‌ها در گزاره‌هایی که معنای مشخص ندارند به کار رفته‌اند؛ مثال: «مرب ساخ و صوزهای تنها

کمتر»²⁰) واژه‌ای که در یک گزاره دارای معناست، در گزاره‌ای به کار رفته است که در آن هیچ معنایی ندارد؛ مثال: «تحلیل وصفی عشق»، «قیصر عدد اول است» (وینبرگ، 1936: 184).

به هر حال مسأله موجود بین پوزیتیویست‌ها و اهل متافیزیک اینست که آیا روشی برای توضیح جهان علم و تجربه عادی غیر از فروکاستن گزاره‌ها به گزاره‌های ابتدایی که معنایشان کاملاً توسط امور واقعی یا تجربی مشخص می‌شود، وجود دارد؟ جواب اهل متافیزیک مثبت است و آنها ادعا می‌کنند که روشی وجود دارد که توسط آن معنای مفاهیم غیر تجربی و صدق گزاره‌های غیر تجربی برایشان آشکار می‌شود؛ اما پوزیتیویست‌ها ادعا می‌کنند که تحلیل نحوی وجود چنین روشی را ناممکن می‌کند. به طور کلی مبنای اهل متافیزیک برای ادعایشان، شهود و استنباط از گزاره‌های شهودی خاص و منابع غیر تجربی معرفت است و مبنای پوزیتیویست‌ها برای انکار اعتبار این ادعا، تاسیس زبان منطقی است که نهایتاً مبتنی بر گزاره‌های ابتدایی است و تاملات متافیزیکی در آن منطقاً ناممکن است. در این زبان جملات متافیزیکی نمی‌توانند معنایی داشته باشند.

اما مسأله اینست که آیا تحلیل‌های به عمل آمده توسط خود پوزیتیویست‌ها خودش نوعی بیان متافیزیکی نیست؟ اگر نه، آیا هیچ انتقادی بر آنها وارد نیست؟ در صورتی که بپذیریم هیچ زبانی که منطقاً خالی از عیب و کامل باشد بر ساخته نشده است، فرض وجود چنین زبانی، اگر قواعد کلی برای بر ساختن آن را بدانیم، تنها یک اسطوره تجویز شده خواهد بود. بعلاوه، زبان عادی ساختار لازم و مورد نیاز برای حذف متافیزیک را ندارد؛ زیرا زبان معمولی دارای این ویژگی است که نمی‌توان با محدودیتهای موجود در آن تحلیل سخت منطقی را بکار بست. یکی از دلایل این اشکال اینست که: در یک

زبان کامل به لحاظ منطقی، معنای هر گزاره توسط گزاره‌های ابتدایی که قابل تقلیل به آنها هستند، معین می‌شود. قواعد چنین فروکاستنی صریحاً در گزاره وجود دارند. مثلاً معنای اینکه الف شمال غرب ب است، با ترجمه یا تقلیل آن به الف شمال ج و ج شرق ب است، مشخص می‌شود. بنابراین فرض اینکه زبانی وجود دارد که در آن هر معنایی توسط قواعد مشخصی تعیین شده باشد، تجویز نوعی اسطوره است (وینبرگ، 1936: 193)؛ تا جایی که خود کارناپ نیز ساختار زبان را در نظریه ساختاری‌اش، ساختاری‌جعلیو ساختگی می‌نامد (پینگوک، 2009: 5 و 19).

دو انتقاد جدی‌تر وجود دارد، که بر تئوری زبان که از طریق آن متافیزیک فاقد معناست، وارد است: (1) معیار معنا، بر فرضی استوار است که برایش نه توجیهی منطقی و نه تجربی وجود ندارد؛ (2) تئوری زبان را که بر معیار معنا²¹ استوار است، نمی‌توان اظهار²² کرد؛ بنابراین پارادوکس یا تناقضی در نظریه نحو منطقی وجود دارد که نمی‌تواند صورتبندی شود.

می‌دانیم که نظریه اتمیسم منطقی توسط ویتگنشتاین در باب سلسله نامتناهی معنا، اثبات نشد²³. اگر وجود گزاره‌های ابتدایی، یعنی گزاره‌هایی که معنایشان از طریق حقایق و امور اتمی تعیین می‌شود، نتواند اثبات شوند، و این آموزه که معنای هر تصویری ریشه در عالم تجربی دارد اثبات نشده باقی بماند نتیجه این خواهد شد که حذف متافیزیک بر این جزم اثبات نشده استوار است (وینبرگ، 1936: 195).

انتقاد دوم ناشی از این آموزه ویتگنشتاین است که ساختار امور²⁴ در گزاره‌ها نشان داده می‌شود یا منعکس می‌شود، اما با گزاره‌ها بیان نمی‌شود. رابطه تصویری که بین گزاره و وجود خارجی آن هست، و پیش فرض امکان‌بازنمایی است، نمی‌تواند خودش بازنمایی شود. اکنون مهم‌ترین شاخه نحو منطقی باید به ساختار گزاره‌های ابتدایی

بپردازد، زیرا بر آنهاست که کل معنای زبان استوار است. اگر محدودسازی زبان توسط ویتگنشتاین به قابل بیان بودن معتبر باشد، نحو منطقی گزاره‌های ابتدایی نمی‌تواند بیان شود بلکه باید نشان داده شود. بنابراین نحو منطقی که نتوان بیانش کرد، به اصطلاح تناقض است. نامگذاری تعریفات «مستقیماً دلالت کننده»²⁵ و قواعد عملی گزاره‌های ابتدایی، با عنوان «نحو منطقی» نامگذاری اشتباهی است. بنابراین کل جملات راجع به ساختار زبان باید بی معنا تلقی شوند (همان، 196).

در توضیح می‌گوییم که به عنوان مثال یکسان بودن معنای دو عبارت نمی‌تواند بیان شود بلکه باید نشان داده شود، یعنی دو عبارتی که به یک معنی دلالت دارند، باید با بررسی عبارتها متوجه شویم. بگذارید فرض کنیم که یک توضیح (یک تعریف مستقیماً دلالت کننده) واقعاً می‌تواند معنای نامی را که در گزاره‌های ابتدایی وجود دارد توضیح دهد. مثلاً «آرب» را در نظر بگیرید و فرض کنید که توضیح دارای این صورت است: («آ» در «آرب» به معنای... است). برای توضیح معنای نشانه اولیه²⁶ «آ» توضیح باید شامل یادآوری «آ» باشد. ممکن نیست معنای یک گزاره را بدون معنای هر جزء بفهمیم. زیرا توضیح در سوال شامل «آ» است و تنها زمانی می‌توان آنرا فهمید که معنای «آ» را بفهمیم. در اینجا است که باید بگوییم مساله این است که در نظام ساختاری مراحل بعدی، همچون گزارش‌هایی از سایر مراحل، باید برای تنظیم مراحل قبلی نظام ساختاری به کار روند، و این نوعی دور است، بنابراین در درون نظام ساختاری با دور مواجه می‌شویم (پینکوک، 2009: 13 و 14).

مثال دیگر برای تلاش برای صورتبندی اصول نحوی روشن می‌سازد که نحو زبان ویتگنشتاین قابل صورتبندی نیست. نحو یک زبان واژه‌ها را در گروه‌هایی چون صفات (توابع)، نامها و غیره طبقه‌بندی می‌کند. صفات نیز دارای قسم‌هایی چون رنگها،

صداها²⁷ و غیره است. بنابراین «قرمز یک رنگ است» جمله‌ای نحوی خواهد بود. برای تحقیق این گزاره یکی از این دو روش را باید به کار بریم: (1) ضروری خواهد بود که تمام گزاره‌هایی را که در آنها «قرمز» استفاده شده بدانیم و همچنین بدانیم که «آبی» می‌تواند جایگزین «قرمز» شود بدون اینکه فاقد معنا باشند و منجر به بی‌معنایی گزاره شوند؛ (2) ضروری است که از بررسی گزاره‌های مختلفی که مشتمل بر «قرمز»، «آبی» و غیره است، ببینیم که آنها دارای یک نوع ساختاری هستند. اکنون (1) جدای از اینکه یک کار²⁸ ناممکن است، پیش فرضش این است که ساختار عمومی تا حدی باید درک شود (وینبرگ، 1936: 197).

همانطور که دیدیم (2) تجویزی است که در آن شهود بیشتر از بیان ضروری است تا بدانیم که چگونه «قرمز» در گزاره‌ها واقع می‌شود. در هر موردی («قرمز» رنگ است) باید یک شبه جمله باشد، چون راهی برای تحقیق آن وجود ندارد. بر مبنای اصول پوزیتیویستی، گزاره نحوی چیزی بیان نمی‌کند. در نتیجه، گزاره «معنای یک گزاره روش تحقیق آن است» که خود یک گزاره نحوی است، فاقد معناست. رد و انکار هر تبیینی از معنا که خنثی‌کننده خود باشد معقول است، و اگر مبنای دیگری نباشد بر این مبنای نظریه معنای پوزیتیویستی باید ترک شود. از آنجا که این تئوری شکست می‌خورد اظهارات متافیزیک را نمی‌توان با استناد به آن بی‌معنا دانست.

در پاسخ به انتقاد ذکر شده ممکن است گفته شود، دو نوع بی‌معنایی داریم؛ بی‌معنایی نوع اول آنست که از واژه‌هایی استفاده کنیم که هیچ معنایی ندارند، یا از واژه‌هایی استفاده کنیم که در برخی متون دارای معنی‌اند ولی در متنی که به کار رفته‌اند فاقد معنی‌اند؛ بی‌معنایی دوم ناشی از تلاش برای گفتن چیزی است که فقط باید نشانش داد.

در اینجا باید بگوییم که این بحث خارج از توان است. اگر دونوع بی معنایی وجود دارد باید امکان تمایز بین آنها با اشاره به اینکه چه تمایزی بینشان وجود دارد، بطور مستدل وجود داشته باشد، و این خارج از توان است. اگر جمله‌ای فاقد معناست، گفتن چیزی در مورد آن ناممکن است. در نتیجه امکان ندارد که بتوانیم بگوییم این دو بی معنایی کجا با هم تمایز دارند. و این امر مبتنی بر این حقیقت است که بر مبنای اصول ویتگنشتاین ما نمی‌توانیم در مورد «معنای گزاره‌ها» جملات معناداری بیان کنیم و به طریق اولی، ناممکن خواهد بود که در مورد «بی معنایی» سخن بگوییم (همان، 198).

بنابراین در درون همین محدودیتهایی که این نظریهٔ نحو منطقی ایجاد می‌کند تناقضاتی دشوار و مغالطاتی رخ می‌دهد که این نظریه را غیر قابل قبول می‌سازد. معیار معنای پوزیتیویستی خود شامل صورتهای تجویزی است و کل نظریه در حوزهٔ شبه-گزاره‌هاست؛ هیچ راهی برای تحقیق یک دستورالعمل وجود ندارد؛ جملاتی که بیان دستور و امری دارند فاقد معنایند و بنابراین اصول اخلاقی و دستورالعملهای علمی به نوعی بی معنا خواهند بود. نظریه‌ها گروه‌هایی از توابع گزاره‌ای خواهند بود. و هیچ راهی برای تحقیقشان وجود نخواهد داشت. به عبارت دیگر طرفداری از نظریهٔ معنا مستلزم حذف توصیه‌ها، نظریه‌ها، و سایر شیوه‌های علم و تجربه خواهد بود؛ و این بر خلاف نظر پوزیتیویسم منطقی است. (همان، 199).

4. نتیجه گیری

از آنچه گفتیم روشن شد که پوزیتیویسم منطقی نتوانست متافیزیک را بدون ویران کردن خود حذف کند؛ زیرا اصل تحقیق‌پذیری و معیار معناداری آنها مورد انتقادات زیادی واقع شد. همانطور که دیدیم در مورد اصل تحقیق‌پذیری واقعیت اینست که اگر

به کار بسته شود همه حوزه‌های تجربه انسانی را اعم از اندیشه و زبان از کار می‌اندازد و راه را برای مباحث جدی می‌بندد. انتخابهای اخلاقی را وابسته به ذوق و سلیقه نامعقولانه و آداب و عادات فرهنگی می‌کند و انسان را از مسائل عادی و عرفی روزمره زندگی غافل می‌کند. منتقدان پوزیتیویسم منطقی اشاره می‌کنند که احتیاط افراطی و ترس از اشتباه منجر شد که پوزیتیویستها پژوهش خود را به مسائلی محدود کنند که درباره آن یقین دارند و از بحث و مناظره در باب مسائل مهم اجتناب کنند. بنابراین باید بگوییم که متافیزیک همچنان مورد توجه فیلسوفان و غیر فلاسفه قرار گرفت. پوزیتیویست‌ها ادعا می‌کردند که علم کاری با براهین غیر تجربی ندارد و آنچه متافیزیک نام دارد به هیچ روی در مقدمات تجربی راه ندارد. اما متافیزیک معنادار است چرا که مباحث مطرح در آن در عرصه‌های فلسفه، علم، انسان‌شناسی، فرهنگ، دین و... مورد بحث است. هم علم و هم متافیزیک، هر دو به مثابه فعالیت انسانی در توضیح و تبیین جهان به عنوان یک کل هستند، اما متافیزیک با مطرح کردن سوالات کلی در محدوده زندگی انسان و وجود خدا و هدف انسان و رابطه‌اش با آفریدگار، عمیق‌تر از علم این کار را انجام می‌دهد. بنابراین علم به فلسفه و مفاهیم فلسفی نیاز دارد. اگر متافیزیک کنار رود بسیاری از مفاهیم علمی هم معنای خود را از دست خواهند داد.

پی‌نوشت‌ها:

- 1- Rudolf Carnap (1891-1970).
 - 2- Moritz Schlick (1882- 1936).
 - 3- Principle of verification
 - 4- strong verifiability
 - 5- confirmation
 - 6- S.A.J.Ayer (1910-1989).
- 7- در اینجا به موضوع دین و اخلاق اشاره‌ای گذرا خواهیم داشت و گزارش مبسوط هر کدام مقاله‌ای جدا می‌طلبد.
- 8- The given
- 9- (sublanguage) زبان فیزیکیال مشتمل بر زبان پروتکلی است که زیرزبان نام دارد. زبان فیزیکیال می‌تواند توسعه یابد. کارناپ از این واژه‌ها برای تبیین دیدگاه خود، درباب بین‌الذهانیت استفاده می‌کند. و معتقد است که زبان فیزیکی زبانی بین‌الذهانی است. کلماتی که قابل فروکاستن به کلمات زبان پروتکل نباشند فاقد معنا خواهند بود.
- 10- Otto Neurath (1882-1945).
- 11- Emotivism
- 12- چشم‌اندازهای تاریخی و معاصر درباره‌ی رابطه‌ی علم و دین را ایان باربور در چهار مقوله دسته‌بندی کرده‌است: تعارض، تمایز، گفتگو، تایید (پیوستگی). این چهار مقوله را به دو الگوی وحدت‌گرایی (one domain, or monistic, model) و ثنویت‌گرایی (two-domain, or dualistic, model) نیز می‌توان کاهش داد. برای مطالعه‌ی بیشتر بنگرید به: **D. Proctor. James, (2014), Introduction: "Rethinking Science and Religion.**
- 13- Aufbau der Welt (The Logical Structure of the World).
- 14- basic
- 15- این دیدگاه متعلق به شلیک است. او با اطلاع از این اشکال مانند ویتگنشتاین اظهار می‌کند که قوانین طبیعی و قوانین علمی خودشان قضیه نیستند، بلکه باید آنها را به عنوان دستورالعملی برای ترکیب گزاره‌هایی که پدیدارهای جزئی تجربی را توصیف یا پیش‌بینی می‌کنند در نظر گرفت. کارناپ هم در پاسخ به این اشکال به این راه حل دست یافت که قوانین علمی ویژگی فرضیه را دارند. آیر نیز برای رهایی از این اشکال به دو نوع تحقیق‌پذیری شدید و خفیف قائل شد، و بنابراین اصل تحقیق‌پذیری دچار تفاسیر و تعدیلات گوناگون شد (خرمشاهی، 1361: 29).
- 16- Truth function
- 17- Object-language
- 18- Syntax-language

19- discourse

20- معادل برای این عبارت: Twas brllig and the slithy toves did grey and gimble in
(the wabe).

21- sense

22- express

23- برای مطالعه بیشتر در این مورد رجوع کنید به: 56 و 57 An Examination of logical
positivism, Rudolph Julius Weinberg (1936).

24- fact

25- deictic

26- primitive

27- Colour words, sound words... .

28- task

منابع

- باربور، ایان (1362): علم و دین، ترجمه بهاء الدین خرمشاهی، تهران، نشر دانشگاهی.
- خرمشاهی، بهاء الدین (1361): پوزیتیویسم منطقی، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی.
- سروش، عبدالکریم (مترجم) (1372): علم شناسی فلسفی، گفتارهایی در فلسفه علوم تجربی، چاپ اول، چاپ بهمن.
- میثمی، سایه (1358): معنا و معرفت در فلسفه کواچین، تهران (عنوان دیگر، فلسفه کواچین)، نگاه معاصر.
- نائس، آرن (1357): کارناب، تهران، ترجمه منوچهر بزرگمهر، چاپخانه بهمن، چاپ دوم، انتشارات خوارزمی.
- هادسون، ویلیام دانالد (1375): لودویگ وینگشتاین، تهران، ترجمه مصطفی ملکیان، گروس.
- Ayer, A., (1971), *Language, Truth And Logic*, Penguin books.
- Ayer, A.J., (1934), "Demonstration of the Impossibility of Metaphysics", *Mind*, New Series, Vol. 43, No.171.
- Blomberg, Albert; Feigl, Herbert, (1931), "Logical Positivism", *The Journal of Philosophy*, Vol.28, No.1.
- Caldwell, Bruce J., (1994), *Beyond Positivism*, Economic Methodology in Twentieth Century, Revised edition:, First published 1982, Third impression 1991, Revised edition published 1994 by Routledge.
- Carnap, Rudolf, (1936), "Testability and Meaning", *Philosophy of Science*, Vol. 3, No.4.
- Creath, Richard, (1982), "Was Carnap a complete verificationist in the Aufbau", PSA: proceedings of the biennial meeting of the philosophy of science association, vol. one: contributed papers, pp. 384-393.

- D. Proctor. James, (2014), Introduction: “Rethinking Science and Religion”
[/http://www.geog.ucsb.edu/~jproctor/pdf/SRHEChap01.pdf](http://www.geog.ucsb.edu/~jproctor/pdf/SRHEChap01.pdf)
- Friedman, Michael, (1999), *Reconsidering Logical Positivism*, The Edinburgh Bulding, Cambridge University press, First published 1999, Printed in the United states of America.
- Pincock, Christopher, (2009), “Carnap’s *Logical Structure of the World*”, For submission to *Philosophy Compass*, Pincock, Purdue University (pincock@purdue.edu).
- Raj, Kamla, (2009), “Metaphysics and the Challenge of Logical Positivism: An Interrogation” *J Soc Sci*, 21(1): 7-11 (2009)
- Schlick, Moritz, “Meaning and Verification”, (1936), *The Philosophical Review*, Vol. 45, 4.
- Weinberg, Julius Rudolph, (1936), *An Examination of Logical Positivism*, Cornell University, New York.
- Werkmeister, William Henry, (1937), “Seven Theses of Logical Positivism, Critically Examined”, *the Philosophical Review*, Vol. 46, no. 3, pp .276- ۳۷۶.